

خبرپایان

(مفاهیم درس ششم)

شکایت از جدایی و فراق

« بشنو این نی چون شکایت می کند / از جدایی ها حکایت می کند »

✓ ز فراق چون ننال من دل شکسته چون نی / که بسوخت بند بندم ز حرارت
جدایی

✓ از پای فتادیم چو آمد غم هجران / در درد بمردیم ، چو از دست دوا رفت

برای بیان درد همدرد لازم است

« سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق »

« در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید، والسلام »

✓ باران اشکم می دود و ز ابرم آتش می جهد / با پختگان گوی این سخن سوزش
نباشد خام را

✓ مگر مجنون شناسد حال من چیست / که در هجران لیلی مبتلا شد

✓ حالت سوخته را سوخته دل داند و بس / شمع دانست که جان دادن پروانه
ز چیست

✓ آهنگ‌دراز شب مهجوری مشتاق / با آن نتوان گفت که بیدار نباشد

✓ دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد / به زیر آن درختی رو که او گل های تر
دارد

✓ بلای هجر و درد اشتیاق پیر کنعانی / کسی داند که چون یوسف عزیزی در سفر
دارد

✓ شب فراق که داند تا سحر چند است / مگر کسی که به زندان عشق در بند
است

✓ ز سوز سینه مجروح من نشد آگه / مگر کسی که چون من از فراق یار بسوخت

✓ حال شبهای مرا همچو منی داند و بس / تو چه دانی که شب سوختگان چون
گذرد

✓ یارب کجاست محرم رازی که یک زمان / دل شرح آن دهد که چه گفت و چه ها شنید

بازگشت به اصل

« هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش »

✓ مابه فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست

✓ چو شد باغ روحانیان مسکنم / در این جا چرا تخته بند تنم ؟

✓ آنچه از دریا به دریا می رود / از همانجا کآمد آنجا می رود

✓ جزءها را روی ها ، سوی کل است / بلبلان را عشق بر روی گل است

✓ به اصل خویش راجع گشت اشیا / همه یک چیز شد پنهان و پیدا

✓ مادر فرزند جویان وی است / اصل ها مر فرع ها را در پی است

✓ در ازل بالا نشین بودیم و گویی تا ابد / جذبه ی او می رسد ، مارا به بالا می کشد

✓ من ملک بودم و فردوس برین جایم بود/ آدم آورد در این دیر خراب آبادم

✓ حافظا خلد برین خانه ی موروث من است / اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم

تفاوت در نگرش و زاویه ی دید انسان ها در مورد حقایق عشق

« هرکسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من »

✓ محرم راز دل شیدای خود / کس نمی بینم ز خاص و عام را

✓ در حق ما هر گروهی را گمان دیگر است / کس ندانست این که ما گنجیم یا ویرانه
ایم

✓ در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز / هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

رازها بواسطه ی سخن آشکار می گردند / ناتوانی حواس ظاهری از درک معنویات

« سرّمن از ناله ی من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست »
« تن زجان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست »

✓ چشم دل باز کن تا جان بینی / آنچه نا دیدنی است آن بینی

✓ جسم ظاهر روح مخفی آمده است / جسم همچون آستین جان همچو دست

✓ در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل / هر که خواهد دیدنم گو در سخن ببند
مرا

✓ تا دلی آتش نگیرد حرف جان سوزی نگوید / حال ما خواهی بیا ، از گفته ی ما
جست و جو کن

✓ دیده ی این هفت رنگ جسم ها / در نیابد زین نقاب آن روح را

بارزش بودن عشق ، هستی بخش بودن عشق

« آتش است این بانگ نای و نیست باد/ هرکه این آتش ندارد، نیست باد »

✓ کسی کز عشق خالی شد ، فسرده است / گرش صدجان بود بی عشق مرده
است

✓ کسی در این وادی به جز آتش مباد/ و آنکه آتش نیست عیشش خوش مباد

✓ کسی کاو بسته ی زلفت نباشد / چو زلفت درهم و زیر و زبر باد

✓ هرکس که نیست عاشق او نیست هیچ کس / انسان نخوانمش که نخواهد وصال او

✓ هر آن کس که در این حلقه نیست زنده به عشق / بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

✓ کسی کز عشق خالی شد فسرده است / گوش صد جان بود ، بی عشق مرده است

✓ زنده نه آن است که جانی در اوست / اوست که از عشق نشانی در اوست

کمال بخشی و شور انگیزی عشق

« آتش عشق است کاندر نی فتاد / جوشش عشق است کاندر می فتاد »

✓ جسم خاک از عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد

✓ بهار آمد و گلزار نور باران شد / چمن ز عشق رخ یار لاله افشان شد

✓ دور گردون ها ز موج عشق دان / گر نبودی عشق بفسردی جهان

✓ محرم نبض و آرام ما عشق است و بس / از رگ گل تا خط سنبل خبر دارد بهار

نی فاش کننده ی اسرار عاشقان

« نی حریف هرکه از یاری برید / پرده هایش پرده های ما درید »

✓ رازی که به صد زبان بیان نتوان کرد / از نی بشنو که بی زبان می گوید

✓ مرا محرم راز خود ساخت نی / ز راز نهان پرده انداخت نی

✓ چگونه راز دلم همچون نی نهان ماند / که داغ عشق تو پیدا ز بند بند من است

تاثیر دوگانه نی براساس ظرفیت وجودی انسان ها

« همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ / همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟ »

✓ چو آب نیل دو رو دارد این شکنجه عشق / به اهل خویش چو آب و به غیر او خونخوار

✓ دردم از یار است و درمان نیز هم / دل فدای او شد و جان نیز هم

✓ عاشقان را همه درد از تو و درمان از تو / هرکه بیمار تو شد هم تو کنی تیمارش

✓ ای درد و غم تو راحت دل / هم مرهم و هم جراحات دل

✓ با که این نکته توان گفت که آنسنگین دل / کشت ما را و دم عیسی_ مریم با اوست

✓ راز نهان دار و خمش ، ور خمشی تلخ بود/ آنچه جگر سوزه بود ، باز جگر سازه شود

سختی ها و دشواری های عشق

« نی حدیث راه پر خون می کند / قصه های عشق مجنون می کند »

✓ بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست / آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

✓ تحصیل عشق و رندی آسان نموداول / و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

✓ چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود / ندانستم که این دریا چه موج
خون فشان دارد

✓ سعدی به لب دریا دردانه کجا یابی / در کام نهنگان رو گر می طلبی کامی

✓ عشق شیرینست قوی پنجه و می گوید فاش / هرچه از جان گذرد ، بگذرد از بیشه
ی ما

✓ ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوه ی رندان بلاکش باشد

✓ خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی ست / که زیر سلسله رفتن طریق عیاری
ست

همیشگی بودن غم عشق

« در غم ما روزها بی گاه شد / روزها با سوزها همراه شد »

✓ عمری گذشت در غم هجران روی دوست / مرغم درون آتش و ماهی درون آب

✓ کس در این زندان ز غم آزاد نیست / یک دلی در دار دنیا شاد نیست

✓ از دیده گر سرشک چون باران چکد رواست / کاندرا غمت چون برق بشد روزگار

✓ همه کار جهان با درد و سوز است / غم و اندوه نه یکدم نه دو روز است

✓ چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت / اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران

✓ چه می خواهی زمان با این همه سوز / که نه شب بوده ام بی سوز نه روز

✓ شرح غمت به وصف نخواهد شدن تمام / جهدم به آخر آمد و دفتر تمام شد

اشتیاق پایان ناپذیر عاشق ، بی بهره ماندن کسی که عاشق است

«هرکه جز ماهی ، ز آبش سیر شد / هرکه بی روزی است ، روزش دیر شد»
✓ نیست پروا تلخکامان را ز تلخی های عشق / آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

✓ دیده ی عاشق نباشد صائب از دیدار سیر / کز طمع سیری نباشد کاسه ی دریوزه را

✓ هرکه چون ماهی نباشد جوید او پایان آب / هرکه او ماهی بود کی فکرت پایان کند

✓ چو ماهی باش در دریای معنی / که جز با آب خوش همدم نگرده

✓ تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا / تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از دریا

✓ نیست سیری عشق بازان را ز درد و داغ عشق / سوختن همواره دارد اشتهای سوختن

(کارگاه متن پژوهی درس ششم)

پرهیز و دوری از آدم نادان

«چه نیکو گفت با جمشید دستور / که با نادان نه شیون باد و نه سور»

✓ طلب کردم ز دانایی یکی پند / مرا فرمود با نادان مپیوید

✓ هرکه با نادان رود از احمقی است / پیرو او نیز چون نادان شقی است

✓ چو جامه چرمین شمرم صحبت نادان / زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد

اهمیت شنونده و تاثیر گذاری او بر سخنور

«مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد/ غنچه ی خاموش ، بلبل را به گفتار آورد»
✓ تا مرا هوش و مستمع را گوش / مست از این قصه کی شوم خاموش

تقابل عقل و عشق

«عشق چون آید ، برد هوش دل فرزانه را / دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را»

- ✓ چو سودا خرد را بمالید گوش / نیارد دگر سر برآورد هوش
- ✓ شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار
- ✓ پشمینه پوش تند خو از عشق نشنیده است بو / از مستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
- ✓ بهای باده چون لعل چیست ؟ جوهر عقل / بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

موقع گرفتاری باید به حال دیگران رسیدگی کرد

«شانه می آید به کار زلف در آشفتگی / آشنایان را در ایام پریشانی بپرس»

- ✓ چنین راه اگر مقبلی پیش بگیر / شرف بایدت دست درویش گیر
- ✓ چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان / تو همچو باد بهاری ، گره گشا می باش
- ✓ به گوش ارغوان آهسته گفتم / بهارت خوش که فکر دیگرانی

در عالم عشق همه دارای یک مقام و مرتبه هستند

«عشق بر یک فرش بنشانند گدا و شاه را / سیل ، یکسان می کند پست و بلند راه
را»

✓ بنام به بزم محبت که آن جا / گدایی به شاهی مقابل نشیند

✓ عشق را رهنمای و ره نبود / در طریقت سر و کله نبود

✓ به مستی ، دم پادشاهی زخم / دم خسروی در گدایی زخم

(مفاهیم گنج حکمت / آفتاب جمال حق)

از خود بی خود شدن عاشق لحظه ی دیدار معشوق

✓ از در آمدی و من از خود به در شدم / گویی کز این جهان به جهان دگر شدم

✓ گوشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست / صاحب خبر پیامد و من بی خبر شدم